

# مجله‌ی شعر دهنر نویش

[www.poetrymag.info](http://www.poetrymag.info)

جامعه

علی عبدالرضایی

نشر الکترونیکی‌ی مجله‌ی شعر

تاریخ نخستین انتشار : ۱۳۸۰

انتشار الکترونیکی: زمستان یکهزار و سیصد و هشتاد و چهار

## فهرست اشعار

- ◀ حال نقلی
- ◀ اطلس
- ◀ نمی شود
- ◀ شعر خطبه‌ی جامعه
- ◀ جنگ جنگ تا پیروزی
- ◀ روایت یک گاو
- ◀ انار
- ◀ تثلیث

## حال نقلی

داره‌ام کاری که انکارِ دیگری نکنم می‌کنم  
فسادِ من آن او را کساد می‌کند او هووووو  
از از فقط من و ما مثل او اوها نیستیم  
ما همه ایم که ول لآبالی ویل سیاه چالِ خودمانیم  
گودالیم که در خودش لیزو این طرفِ آن سمت زمین  
خورده‌ایم  
خاک دارد تمام و تمامی ندارد این خوردن  
چمباتمه در در مانده ایم که چی؟!  
گذشته را در گذشته باید عُقِ ااااا...  
دوپای تندرو در خیابان و مال رو در بیابان داریم  
در یوزه از دیروز می‌کنیم تا کی؟  
پوزه بر خاک و خای کدام خوا... خواهشمندیم؟  
از همه سرها گذشته هر چه وجب داشت پوزش خواست  
پوزش خورد!

## اطلس

کره را چرخاندم  
چرخید و من چرخ خوردم توی کشورها  
زیر آبی زیر دریاها  
و زیر دریایی پرتم کرد در اقیانوس آرام  
که آب را تنم کنم آرام آرام و آروم بگیرم  
سرم را شستم  
و از هواپی سر در آوردم

هواپی نشدم  
نرفته بودم هواخوری که شکار ببر کنم  
خیلی صبر کردم

دوتا لولو و لو و لو آمد و لو رفتم  
اینو گرفتن روی ذغال و سرخ پوست ها  
هی ها ها هی ها و هی رقصاندند که جز غاله شود  
بز غاله شد وسط باغ وحشی در نیویورک  
حیوونکی رو به سازمان بشر بردند شر کرد!  
شورش رو در آورد از بس که بع به به کرد  
بعد ناتو کفرش در اومد گره بز تنیا زد او را در اقیانوس اطلس  
که ماهی شور از آب در بیاید  
گره اسبی شد  
کره را چرخاندم

چرخید و من چرخ هام پنچر شد وسط ایران  
توی دست اندازهای کوچهای گیر کرده ام در تهران  
که شرّم را کم و شورش را زیاد و در پایان این شعر بنویسم  
آه! من حرام شده ام

## نمی‌شود

من و نمی‌شود  
من و قله در نمی‌شود  
من و بی‌قراری با هم قرار کاری داریم  
جنابِ حلزون که چرخ می‌خوری در هیچ  
سر این صفحه این نمی‌شود  
تقاضا می‌کنم بی‌بیچ!  
بریز در خزر  
که موج دارد و موجی ست معنانش  
خودت را دیوار خانه ات را کاش  
در این نقشه این نمی‌شود گم کنی  
پکشی پایین تا کج شود عمان  
از لج کمی بریزد در لیوان

شور است نه!؟

جیش کن در کیش

شور کن با کسی که بشورانی‌ش!  
کسی نه این نه آن نه ! این و آن نیست  
اینجا زندانی و زندانبان هر دو شاعرند  
و من که من های خودم را ترک کرده‌ام در ایران  
آنقدر خودخواه هستم  
که خودکشی یا خودکشی کنم

## شعر خطبه‌ی جامعه

اگر کودکی به خودش واگذار شود بزرگ نمی‌شود!  
مادر پادرمیانی می‌کند و جامعه می‌شود

جامعه جاده‌ست نمی‌شود درست  
روی دست انداز رفت  
توی این بارانداز جنین تنهاست  
و اگر سر برسد نه ماه  
از دری که در پی دارد در تاریکی درمی‌آید!  
برچسب خوب و بد به او نمی‌آید  
چون هر دو هست و هیچ‌کدام!  
خوبم! چطور؟! بدم!؟ هر دو آم!  
و هر دو یعنی یکی!  
یکی که هیچ... کدام آن‌ها نیست!؟  
در آگاهی خودم بزرگ شده‌ام  
پلی میان فکرهای همه اطرافم  
و شهادت می‌دهم آمده‌ام شاهد...

مادرم به راهی پدرم به سمتی دیگر  
و هر عزیزم هر که آمد گفت این طرف!  
هنوز در همان چارراهم بی طرفم!  
می‌توانم به هر چه گوش بسپارم و نشنوم  
دارم به اطرافم نگاه می‌کنم و نمی‌بینم!  
ترن نیستم که روی ریل‌هی برود برگردد!  
رودخانه‌ام! در رحم خودم راه می‌روم جامعه آنجاست!

از کارهای خوبم چنان بدم می‌آید که وانمود می‌کنم دیگران...  
به در ساده‌ای که دنبالش می‌گردم در تاریکی  
که دنبالم کرد در تاریکی تا کی؟ رسیده‌ام  
و زندگی را تنها در لباس مرتبی که تنم کرده‌اند مرتب می‌کنم  
سی سال این جاده‌ای که در سرتاسرش به خود آمده‌ام طول داشت  
جاده من بودم نرفتنی! و مُردنی این باور نکردنی!  
که در هر کجای زمین کمین کرده- نکرده باشد کجا عالی‌ست؟  
مثل دری باز می‌شدند و باز می‌کردند در گوری را بُزدل‌ها!  
چندشم شده از بس هوچی‌ها

هو کرده اند باد را که در سماع و هواخوریست!  
بهش نمی گفتم کاش!

این را وقتی کسی می میرد می گویند  
درخانه فرنگی در فرنگ گناهی ندارند  
ایرانی اند مثل من!  
و زندگی را تنها در لباسی که به تن دارند مرتب! مثل من!  
آمده ایم پایین و همین حالا در همان بالا هستیم  
سعی ما مقصد ندارد خواب دیدن می کنیم  
ما همه را از طریق هم می شناسیم  
نمی دانیم که هستیم کی!؟

مردم سعی می کنند اما نمی شوند وقتی که می گویند نه! قسمتی را برای بله گذارند، آری لباس گشادی  
تن نه کرده است، برخی دکور شده اند بعضی بادگیر خیلی هیچ!  
وقتی که در دل پس می زنند چیزی، فکر می گوید قبول کن! خیلی ها به دنیا گفتند نه!  
به خدا اما!!! این هر دو را از هم جدا می کنند و نمی دانند که هر دو یعنی یکی!  
یکی که هیچ... کدام آن ها نیست!؟  
مثل موج سری به ساحل می زنند که برگردند، مجنون بزرگیست این دریا! جزر و مد که می گیرد،  
جنین در رحم شنا می کند نه ماه! ماه آدم نیست! دیوانه کرده دریا را، مادران حامله هر شب و یار نمک  
دارند، چرا ماه زیباست؟  
کسی نمی پرسد!!!  
وقتی سوار طیاره می شوند به قایق های کوچک فکر می کنند! فکری برای چه باید کرد ندارند، از چه  
دارند می کنند، می نالند!

اگر خیابان کج برود ماشین هم بوق بوووووق!  
چرا نمی پرسیم؟  
یعنی دیواری که آقای هگل برد بالا کاهگلی بود؟  
ما زندگی نمی کنیم با فاجعه بازی می کنیم  
پول نداریم!  
جرات! وقتی که در تاکسی از کسی می پرسیم شهر داری!؟ نداریم!  
در روستای پیشرفته ای کدخدا کرده ایم!!!  
نفت!؟ تا دلت بخواهد! آدم!؟ مشدی!  
این سرزمین زیاد می داند بی خبری!

پیامبران ناگهان تمام شدند آدمی تنها! و زندگی قصه ایست که هر که آن را طوری که نمی-  
خواهد، می نویسد! نقشه ای در دست نیست! آدمی آدرس ندارد! به خودش نمی رسد کسی  
به سمتش می آید که نیست! آگاهی همه از بی خبریست، آنکه می داند زباله دانیست که  
نمی داند زباله در خود ریخته است!

باد است همه درها را به روی خود بسته‌ست  
درونِ ما را یک بی‌خودی در محاصره دارد  
یک هیچ که یعنی همه چی!

درِ گورِ خودش را باز می‌کند دستی  
که در گیردیگری باشد  
در خودتان این آسمان باید دوید! و دید!  
ترافیک سنگین ماشین‌ها عصبانی دوووووووووود!!!  
صدا می‌زنند لیلی!  
زمین کثیف است لیلی کثیر! عشق سر به سرش می‌گذارد همسرش می‌شود فکری در سرش نیست  
و شاید عشق! همین دستمال‌های مجاله‌ی کاغذی‌ست که دارم آن را در سطلِ زباله می‌ریزم!

ما نمی‌بوسیم! فقط لب‌ها را به هم می‌رسانیم در آغوش. هم نمی‌افتیم  
همه را در بغل نگهداری....  
تمرین. این بازی زندگی را گشت!

پارو یک شب به خانه‌ام آمد نگاه کردم چقدر سالوس! چیزی می‌گفت و کارِ دیگر می‌کرد! چنان مخفیانه به خود می‌-  
رسید که از خودش هم مخفی...

دخترم! معرفی می‌کنم پسرم!  
خانوم همسر من است این! مال من است آن...!

هیچ کس مال ما نیست آن‌ها خودشانند!  
گاهی مسیحی گاهی مسلمان هندو بودایی‌اند  
چون هیچکدام آنها نیستند!  
کسی که از دنیا فرار کرده خودخواهی‌ست  
که در دیرها نشسته چمباتمه با ترس کلنچار می‌رود  
ترس یعنی دوباره گیج شدن در گیجی

گیج!

مسئول آنچه می‌نویسم نیستم شما هستید که مرتکب را می‌خوانید!  
دارم به شما گوش می‌دهم گرچه در خودم استراق‌سمع کرده‌ام  
چرا به مردی که در خودش راه می‌رود می‌گویید بد!  
دنیا به او خوش آمد گفته‌ست!  
شما که هستید که می‌گویید...؟  
وقتی کسی به خانه‌تان می‌آید خانه می‌گوید بفرما!  
شما چرا...!؟

هر چه موج بوده از سر دریا گرفته‌ایم جنگ داریم با کی؟!؟

پی درگیری راه می‌رویم      واگر جنگ تمام شود  
دوباره خلقش می‌کنیم      از چی؟!  
همیشه آماده‌ی دفاع      هنوز در فکر حمله‌ایم  
هر لحظه داریم...      تا کی!؟

هر که در خودش راه می‌رود قدم وجود ندارد  
جاده موهوم است  
از شما می‌خواهند دنبالشان بروید      نمی‌گویند کجا؟  
خیلی‌ها خیلی جلوتر قدم برمی‌دارند      جلو نیستند گم شده‌اند!

به مردی که پشت در بهشت مکث کرده بود گفتند: بفرمایید!  
گفت: نه! بچه‌ها دارند می‌آیند  
نمی‌آیند!      می‌گویند کجا؟

اینجا منع شراب می‌کنید  
و عده می‌دهید یک پری جایی شراب سرو می‌کند      کجا؟  
در را باز نمی‌کنید      پری را در آن دنیا پرت...

نوزاد وقتی که در طشت افتاد گریه سر داد کش داد صدایش را بلند شد  
به نوجوانی رسید و گریه او را ادامه داد تا بزرگ و بزرگتر

دارید پیر می‌شوید و ول کن نیستید  
به هر نعره‌ای که در کوچه رد می‌شود  
از جا می‌پرید      کجا؟  
قاف هم در خود نشسته دارد فکر می‌کند      کم‌ترید!؟  
سدّ معبر کنید!      نه! آدمی را بزرگ می‌کند

اگر دوباره مجبورم کنند به دنیا بیایم پیش از آنکه ماما بزند با پشت دست بر پشتم که بگیرم  
گریه می‌کنم و جای حرفی که دوست دارم به شما بزنم چند نقطه هم نمی‌گذارم بگذارند!

من دو حرف دارد      شما سه حرف  
چرا به هم نزنیم؟  
علی علیه علی نیست  
حق که نمی‌گوید اناالحق!  
زبان خلوتی در دهان دارد اگر دراز کرده‌ست دست  
از دوباره می‌گویم      ما پاره خیلی داریم      دوخت کم!  
دشمن!؟      تولیدمان بالاست      دوست کم!  
امروز را فروخته‌ایم      که آقای فردا سر برسد      برای چی؟      دنبال کی؟

همیشه خیلی بعد از بعد هم خیلی بعد بود!  
بد بود!  
در ناخودآگاه دشمن دراز کشیده‌ایم دزدها می‌آیند  
اینجا چه می‌کنند؟

چند قرنی شده شاید مرخصی از تنهایی گرفته‌ایم  
به این زندگی این کوچه این اتاق زیر شیروانی نمی‌دانیم آمده‌ایم یا رفتیم!

هنوز به میدان نیامدیم  
میدان به خانه‌ی ما آمد  
چشم درآورد سر برید بعد هم شکم درید  
که روی دست آب باد نکنیم

باد کرده‌ام! زبانزدِ خاص و عامند کلماتم! به زبانم تا آمدند زبان درآوردند و زخم شدند! افعال کلماتم  
را گمراه کرده‌اند، نمی‌دانند نوشتن ترس است! ترس از نمی‌دانم از چه کنم! چه می‌کنم؟ شاید عقب  
افتاده‌ام از خودم! می‌خواهم به هیچ چیز! به هیچ کس فکری بکنم!  
من شاعر تناقض‌های بزرگم! له و علیه جامعه نیستم و رای جامعه هستم!  
دست اندر کار اداره‌ی دختری شعری هستم که از خانه‌ای به خانه‌ی دیگر سرایت می‌کند روزی...  
من عاشق گونه‌های سرخ و... سیلی خورده‌ام یک نفر مثل قشنگ نمی‌آید که دستم بگیرد و بردارد برای  
خودش؟

به تعدادی که خیلی‌ها خدا دارند زمین هم آسمان دارد ندارم!  
و معنای خانم اجازه دارد این را بلند کردن!  
آغایان! برای کسی به روی کسی دستم بلند نشد  
از نادر آدم‌های دم‌دمی مزاجم که پرسه گردِ فرق‌های میان پرسش‌هاست!  
من فرق بین تمام فرق‌های جهانم!  
پلی میان فکرهای همه اطرافم  
و گاهی فکر می‌کنم فکر سنگی‌ست که از سمتی دور به سمت در سرم پرتاب می‌شود  
صاحب‌خانه‌ی فکرهای بی‌خانمان شده‌ام بی‌مدیر!  
مدیر یعنی مردی که به خاطر دارد دارم!

اگر بخواهم بمیرم فقط باید زنده بمانم می‌دانم اما اگر بمیرم چه کسی این همه تنهایی را تحمل می‌کند چه  
کسانی؟

امشب چراغ اتاق خوابم روشن نمی‌شود هیچ کس نمی‌داند چرا؟  
دارم به عکسی نگاه می‌کنم که می‌خواسته عطسه کند نمی‌گذارد!  
چه کسانی!؟

برعکس من این عکس دنبال صاحب‌خانه می‌گشت نبودم!  
نمی‌خواستم تصاحب کنم می‌خواستم او را بگیرم هاپ! هاپچی!

آن شب هوای لگد خورده‌ای داشت. من او را صدا زده بودم باد مقصّر بود! صدایم را دو سه متری آن طرف تر پرت کرد تا به گوش دختری بخورد که جای او برگشت:  
ها! خیلی عوض شده‌ام نه!؟

عوضی شده بود!  
تنها بود چنان تنها که یک دوره گرد هم با او سفر نمی‌کردم! کردم!  
او یک حمایت بود من به خلاء تکیه کرده بودم!  
ما دو هیچ. عاشق هم بودیم همچنان! چه می‌دانستیم عشق! یعنی شق!  
و شقه شقه شدن  
چه می‌دانستم من با تو بودم تو نبود!  
عکس تو را تنها دو چشم ژولیده زحمت کشید  
تنها دو دست شب‌ها به آسمان رفته‌ست  
و آری خیر سهم مرا عاقبت به خیری داد!  
پیر شدی پسر! موهات کو!؟

فراموش کرده بودم از بازار بخرم آدم‌های مثل تهران مثل تهران گیج بودند در شنبه‌ای که چندش دلیل چندش شد در خیالم یک شب به آن روزی که تو را اینجا دیدم رفتم وقتی که برگشتم مثل قشنگ نبود و دست‌هایم را که در آغوش گرم تو گیر کرده از یاد برده بودم که بردارم!  
توی آن دیگر که سیلی محکمی خوابانده بود در گوشم دویدم و بر خوردم به یک دختر که مثل قشنگ داشت می‌رسید

لیلای تازه‌ام  
مثل کنه  
روی بازوی راستم  
توی شناسنامه‌ام حک شد!  
و هر چه امتحان پس داد تک شد!  
جز پیچه بر سر پیچه‌ها بیرونِ خانه دست نداشت  
سر خیابان نمی‌آمد  
من و خیابان به خانه‌شان می‌رفتیم!  
پنجره‌ای روشن آن بالا روی بلند افتاده بود  
آن شب فردا در جنوب غربی سرفه می‌کرد نمی‌آمد  
و حمله همه حمل و حما.....کردند سرخ پوست‌ها  
همسرم تعطیل شد در دلم حمام و دوش گرفت رفت!  
یک جفت دست را که دور کمرم گره خورده بدجوری  
فراموش کرده بردارد رفت!  
به خانه دیگر نیامد گرچه خانه خیلی آنجا رفت آمد نیامد!  
خورشید آنجا به آسمان رفته بود  
سه شنبه روی میز بود

ایدز از پشت پنجره داشت به خانه شان سُک می‌زد!  
صدای جارو برقی از همه جا می‌آمد!  
نیامد! و مادرش آمد و خانه‌ی ما را پاک کرد!

برگ‌ها در بلند تکان می‌خوردند و ریشه‌ها راه می‌رفتند در عمیق  
فرو می‌کردند فروید را در فرو  
که ین و یانگ را یونگ رو بکند!  
مادرها عشق نمی‌کردند هی آخ هی تُف! بچه‌ها را یکی یکی آورده بودند بالا! که زیر آفتاب بماند  
بام!

بعد از دو رکعت چه می‌دانم شرم، پدر را برده بود از خانه بیرون که روزی گرم بیاورد ناوایی!  
دست نامحدودی ناگهان از پنجره آمد تو! گشتی در پذیرایی زد آمده در اتاق خوابم ول کن نیست!  
عجب کلنجار بی‌خودی داره‌ام با خودم که آدم بشوم؟ زور است مگر! نمی‌شوم!  
ایستاده‌ام تنها در همه جا پدرم بزرگ شده مادرم... آقا! شما خانه‌ی ما را ندیدی!؟

باید نگاه کنم که از یاد نبرم گوش کنم به این میدان، پل‌خستی و ماهی فروشان که نوجوانی  
را به تهران فروخت. به تاکسی موتوری باید سلام کنم تا مادرم پدرم را گم نکند! به این  
مردمی که با چاروق به خانه برمی‌گردند و یک طوری به آدم نگاه می‌کنند باید... چه ریختی  
شده‌ام؟

در خانه‌ام، خودم! فوج توریست‌ها قدم می‌زنند، باید عبور کنم از ممنوع! به بازار پشتی بروم،  
کپور را دوباره قیمت کنم قیمت را دوباره قیمت! مثل این که مثل همیشه باید مثل همه باشم  
مثل خسته‌ام از مثل همیشه از همه! دوباره مجبورم در شهری که تابلوی بر خلاف همه  
ممنوع دارد، خلاف کنم! باید قدم بکنم در آقا سید حسین!  
السلام علی اهل لاله الاالله من اهل لاله الاالله یا اهل لاله الاالله من لاله الاالله  
لا...لا!

صدایم گرم گوش توست! کسی که من را فراموش می‌کند تو را از بین می‌برد! من به عنوان این و آن!  
من نیستم! حقه‌ای ست که به دنیا زده‌ام. این فکرها مهمانند همه در من قبلی و شعر بعدی زندگی می-  
کنند! باید بروند تا به خودم برسند اگر بخواهی با تو کاری ندارم اگر نه دنبال تو راه می‌افتم، لنگری  
کرده‌ام در لنگرود پدرم که این الکی را تمام کرده باشم

وقتی رسیدم به مادرم گفتم دیشب خواب دیدم چایی برایم آورد تعبیر شد!

رسیده بودم به در ساده‌ای که دنبالش می‌گردم در تاریکی که دنبالم کرد در تاریکی تا کی...؟!  
برگشتم!

در خیابان بوق ممتد بود! در جیب راستم شنیدن کر! ناگهان صدای ترمز عابری از خیابان خرید! در  
جیب شلوارش فرو کرد و افتاده‌ام مست و لایعقل سر. پیشخوان! روی همین اسکناس چسبی به پیشانیم  
بزن! خون ول کن نیست!

قطره قطره دارم از من دارد می افتد و ندارم! فردام نمی داند چند شنبه می شود جمعه بی حوصله  
شنبه کوفته یک شنبه یکا یکا یکا ها رژه دارند تا آک دو سه چهار و پنج شنبه که مثل حلزون پیچ  
می خورد در هیچ!

هیچ یعنی همه چی

لغتنامه را دوباره بنویسید!

بازنویسی آخر: لنگرود، تابستان ۷۹

# جنگ جنگ تا پیروزی

باشد ! هرچه در این خانه دارم مالِ تو  
جز آنکه بیرونِ در است قبول ؟

کرد و خنده بر لبی که بیرون لب می‌نشست افتاد  
دیدم جایی که لب بوسه نباشد لب بامی‌ست  
که خیلی کوتاه آمده با لیلی  
سهم دود آن شب از لبی که به سیگار می‌دادم  
جز پیچ و تاب نبود

دست‌هایم بر سرم در فکر بود  
یاد آن روزی که ترکش خورده‌ام افتاده بود  
یاد یارانی که ترکم کرده‌اند  
جبهه تا وقتی شهادت داشت راهی می‌شدند  
وقت حمله فوج کفترهای چاهی می‌شدند  
لشکری سردار و جانباز عده‌ای باقی شهید  
بعد جنگیدن بسیجی‌ها سپاهی می‌شدند  
راهیان کربلاره را رها کردند و تهرانی شدند  
صاحبان خانه از ما بهتران خواهی نخواهی می‌شدند

هرکجا آیینه باشد ما در آن عمری دَمَر افتاده‌ایم  
دشمنان در خانه ما بیرون در افتاده‌ایم  
مشت را از بس گره کردیم و بالا برده‌ایم  
تا فرود آمد زمین ، خود از کمر افتاده‌ایم  
مرگ بر ... گفتیم و از خود آن طرف‌تر رفته‌ایم  
جاده را بستند از کوه و کمر در رفته‌ایم

کوه بار برف را برداشت از سر ، خر نشد  
از زمستان رفت بیرون وضع ما بهتر نشد  
ما نشد در چاله‌ها در چاه چشمی وا کنیم  
کفش برداریم و راه دیگری را پا کنیم  
پا کنیم از خانه بیرون و به دریا دل زنیم  
آتشی در ساحل این خاک بی حاصل زنیم

موج می‌دانست  
گیر حاشیه افتاده بود  
موج می‌داند  
که بر ساحل نمی‌گیرد قرار  
موج موجی شد  
روی ساحل مُرد

غوطه در قعر دریا خوردن  
غرق شدن دارد  
کاری که از دست می‌زند بیرون  
ماری به آستین می‌کند دعوت  
اینهمه گفتیم نه شرقی نه غربی...  
جنگ جنگ ...  
مرگ بر ... هر که غیر ماست  
مرگ بر نان و ماست  
از ماست که بر ماست

افسار هرچه ... بگذریم تا باز است  
گمان نکنم حرف حساب کارساز باشد  
فقط همین دری که به رویم بسته‌ست همان باز است  
رسیده‌ام به جایی از هستم که در آن نیستم  
گرچه هر جایی چکیده‌ام  
یک قطره‌ام که توی رگم ریخته‌ام  
نقل کرده‌اند با یکی بود دیگری هم بود  
زیر این گنبد کبود انکار می‌کنم هیچ کس نبود  
دور و بزم تنها کبوترم و همسرم بود  
که اگر بال می‌گشود بر بام همسایه می‌نشست آن جا  
این جا من از خودم دورم  
و همسرم از این هر دو  
دور سرم جز من کبوترم جلد تمام بام‌های دنیا بود  
بنا نبود به سرشماری شهری برود  
که از تمام دخترهاش قرار نیست یکی به من برسد  
روا نبود!  
علی در جنگ بود و عمر و عاص...

عمر و عاص تمام دختران تهرانم  
آغوش من هنوز مسافرخانه‌ای ست

که اتراقِ یک شبه در آن مجانیست  
سفر کنید:  
اتاقی در این خانه است که یک تخت دارد  
اتاق‌هایی که چند تا...

من عاشقی نبوده‌ام که جنگیده باشد با چی  
خوابیده باشد با کی  
و گفته باشد هیچی  
تنهایی‌ام را برای زمین حمل می‌کنم که می‌گویند زن شد  
زیبایی‌ام را در آینه محکم نگه داشته‌ام که بیاید کم-کم پاورچین  
بی بی\_ دل را در خودم دفن کرده‌ام  
و سربازِ خواجه‌م پشتِ خاکریز

الو! الو! من علی! الو! علو! بووم!

الو الو! توی چند تا سیم افتاده بود بلند  
و زیرِ خودکارم شیطان دویده بود  
در صدای تهِ کوچه آن شب تانک می‌گذشت  
ماشین‌ها بی سرنشین تنها می‌رفتند

می‌روم! دکمه‌ها را نصف و نیمه ول کرده‌ام تنهام  
صدایم را برای زنی تمرین می‌کنم در گوشه  
که الآن زنگ می‌زند الو! هلو! سلام!  
من سلام و دستی تکان نمی‌دهد  
من عاشق و تا چشم کار می‌کند فاسق

چه یادها که در من سفر نرفت  
همسر از خیرش گذشتم مادرم هم رفت  
و روی دستم هستم! شبیه یکشنبه‌ها باد کرده‌ست  
برای من که از باد افتاده‌ام عمریست با ل  
بالی دست و پا کرده‌اند کوچک نه! نمی‌شوم  
درس را به اندازه‌ی بیست از برم  
آمده‌ام که ترسم را تمام  
تمام کنی مردی را که ترکش‌های خمپاره ترکش نکرد  
چشم تو بر عکس رودخانه در عکسی که داشتیم لبِ رودخانه گود شد

به این عکس‌ها وقتی نگاه می‌کنم برعکس می‌شوم شده‌ام  
و نفرت دارم از زنی که راحت در گوش‌هام  
لب‌هاش گفت: ماچ! دوست دارم خیلی!

در چشم‌های خُلِ خودم ول شده‌ام موجی!  
و از ترس شهری که کم‌کم بزرگ می‌شود روستا رَم کرده‌ست  
پشت کوهی رفت مثل ماه که بماند  
با من کسی نبود  
کسی نبود که با من باشد  
یک نفر با او بود پرت!  
در کوچه‌ای که روی لب‌های دخترهاش خنده را کشتند  
روسپی شد رفت

می‌روم! می‌روم برای بستم یک همسر بخرم

**مان! آرمانی هستم! دختر نمی‌داهام تا شاملو باشوی  
بازانی طافلی پادار فرداسی دار باپاری!**

کنار پوکه‌ای که از فشنگِ خودش دل‌کنده بود بیرون پنجره پرتم کرد  
جنب جویی مثل ماهی که آورده باشدش موجی لبِ کارون دست و پا کرده‌ام دستی  
که زن را چون چرکی چرب شده از سراسر تن شست  
بی آن که بیاید یا برود موج دور بود  
و اسکلت‌هایی که از اسکله دور مانده‌اند  
داد می‌زنند که موجی شد  
فریاد می‌زنند که دیوانه‌م کتمان نمی‌کنم **هاستم!**  
مجبورم مثل خیابان وسطِ خودم قدم بزنم  
شب نیست هیچ کس نه! ...

آوازش از قدش بلندتر از دیوار می‌رود بالا، افتاد آن طرف، در شمال. این نقشه زمین خورد تالاب!  
پشت در لبانش شیون از بین راه فومن - رشت از گریه می‌گذشت

بشو! بشو! می‌ناله چی کنی تو  
من دیلِ خاله خاله چی کنی تو  
گیرم پاره کنی می‌عکس و نامه  
تی دیم ماچه ماله چی کنی تو!

لطفا صدداش و کمی کم کنید آقا ... !

راننده از عکس سیاه و سفید برعکس رفت  
از جنگ وقتی که برگشت رنگش کرده بودند  
چقدر سگ دو زد  
تا از خاطرات خودش تند برود بیرون نشد!  
ماشین را از تن کوچه درآورد  
و بر خیابان و دو پیچ آن طرف تر

خدایا چه شده  
عین آدمها کلماتم همه قدکوتان  
دستپاچه انگشت هام توی جبهه ول شدن  
عجله دارم چرا ؟  
تو آسمون الکی انگشت فرو کردم  
از اون همه ستاره اون بالا یکی مال من نی  
و دنیا به کوری چشمی که شیمیایی شد  
ادامه داره برای چی ؟  
خیلی صدا داشتم و نخوندم  
خیلی خدا داشتم که ندارم  
دنبال خودم می گردهم کسی ندید ؟  
زمین هنوز منتظر گودالی ست  
که من در جنگ پرش نکردم  
چطوری باز کنم پنجره ها را باد برد  
خیابان تا آخرین چراغ شب را فراموش کرده آدمها  
به شلوار تاخورددهام  
طوری نگاه می کنند که دیده بان در دکل

الو! کبوتر! الو!  
گرای هفتاد را بگیر و برو جلو  
علو! خوابی؟ سنگر!

سنگر خوب و قشنگی داشتیم  
روی دوش خود تفنگی داشتیم  
سینه از مهر کسی خالی نبود  
توی هر یوکه فشنگی ... داشتیم چه می گفتیم  
بعد

تیر من خوردم و وضع همه شد توپ  
تو هم بادت رفت

آخه من چاکرتم یادت رفت  
یادته کوچه‌هارو شیون و شب پر می‌کرد  
اجنبی موشکشو روی زن و بچه‌ی ما ول می‌کرد  
یه الف بچه بودم حالی ته؟!  
دس لیلا دختر همساده رو یه جا به یاهو دادم  
یا علی گفتم و یه هو رفتم  
توی جبهه سینه داشتیم یه جریب  
نه سر لاتی بود  
نه دل الواتی  
گنده لاتی خط اول توی حمله‌ها مشخص می‌شد  
توی خطی؟ حالی ته؟! حالا چی؟  
اخویت قد خودت بود که سرتا پا رفت سر مین  
به زمین خورد و نفهمید چه شد  
چی شد؟ که داداش رو این جوری بنویسی؟  
چه قشنگ نومی داره  
این چیزایی که تو بلغور می‌کنی  
ادبیات! ها! مسخره نی؟

من شعری زیر چاپم که در آن همیشه مردی قدغن بود  
مرتیکه را از من بیرون کنید زود!

خواباندهاند طوری مُشت روی دماغش گرپ!  
که از صدایش فرداش هم می‌ترسید  
مثل خری که روی تپه غش کرده باشد  
خوابیده بود خرّ و پُف  
و خواب‌های خرکی می‌دید  
هیچ پوزه‌ای در بسترش جز به چرا چفت نشد  
به گمانم بهتر که در کنارش بمانم  
تا فرصت همجواری را حرام نکنم  
در این خانه این باغ درندشت  
اگر بخوام سرش داد بزنم  
از ماهواره‌ها ترک‌ها می‌شنوند **ببخشید گوشی!**  
**بگذارید در گوشی بگویم**  
**یک شب تا آمدم ...**  
**در خواب من غلتی زد**  
**و در بستر دیگری حرام شد**  
**خورشید پشت پنجره‌ای در عراق بود دیر!**

دورم! مجبورم ماشین ترسیده ام را بردارم  
و خطِ ترمز روی لب‌های زنی بگذارم  
که از میدانِ مین صلیب خود را کشیده باشم  
من جوانی را سفر کردم  
و زیر پای مسافرم ته سیگارم له شد  
چرا شتاب نکنم؟  
احمق نیستم تا سال‌های رفته‌ی جنگی را بشمارم  
که از تمام تانک‌هایش گلوله‌ای تمام به من نرسید  
چرا دریغ نکنم؟  
پشتِ درِ دهانم باد کرده دوستت دارم  
دیشب روی لب‌های راهبه راه رفتم  
امشب چند تکه هند از نقشه‌ی کندم فردا ...

چه نقشه‌ای دارد  
تیری که در این نقشه دنبالِ دلی‌ست که نیست  
در دستِ من چه کسی مشقت خودش را باز کرده‌ست من؟  
نگاه نکن در سطرهام که بی ربط این همه ور می‌زنند  
کروکیِ شعرهای من را درد می‌کشد!

# روایت یک گاو

نام: هر که می خواهی  
نام خانوادگی: خیلی عجله دارم

شنا در شب های خیلی ها کرد  
و در انبوه در هم جیغ و داد صدای گریهء کودک غرق شد  
نعره کش می داد طویله پُر کن  
هفت ماهه گوساله ای بود  
که وقت افتادن وسط طشت کشیده بود  
موهای ران مادر را که در شیون از دست می رفت  
ماما داد می زد  
مُچ دستم را فشار می داد که ول کنم  
معطل نکرده ام از ماما از زایمان هنوز می ترسم  
و از آبی که بر سرم می ریخت طاس طاس!  
نام پدرم را نپرسیدند  
دوری او فاصله را فوری کرد  
از مسافری که مثل درخت افتاده بود یک شب  
وسط میانسالی چند کرم  
وول می خوردند توی هم و مرا تولید کردند  
پدرم!؟ هر که می خواهی  
مادرم!؟ همین گاوهای کنار پیاده روست  
که خیلی عجله دارند و هرگز سوار تاکسی نمی شوند!

# انار

سرخ اناری نارس بود  
هر چه تقلا می کرد به جایی نمی رسید  
وقتی به من رسید که دیگر موازی نبودند ریل ها  
تیر و ترک خورده قطاری بود که از دستم تند رفت  
و ایستگاه همه جاماند جا مانده ام!

چقدر دلش می خواهد  
از گور بیاید بیرون پسرش  
به نوجوانی به تازه ریشی برگردد  
که دستش بگیرد و نگذارد به جنگ به سربازی برود  
هر مادری اینجا خیابانی ست که از هر کوچه اش شهید برده اند  
در این خیابان این کوچه به هر طرف که بسپاری گوش  
دهانی بر شاخه و مانده ست

همه چی سرد است سرد!  
سرفه ها اینجا از ترس هاپ چی عطسه می شوند  
در این خانه ی تو سری خورده این گور خیلی سعی کردم  
بخوابم و آنطرف دنیا بر شاخه ی اناری و اشم سرخ! نمی شود!  
سرخ کوچه ها فقط نمی دانم برای چه من را گذاشته اند در نام  
که بگذرم؟! نمی توانم!  
کودکیم همه در آغوش مادرم بود  
که ناگهان به هوا پرتش کرد  
باز نگشتم  
به خانه دیگر به مادرم که هنوز در آسمان دست دارد

یک توضیح الکی:

یادش بخیر! پیش‌تر از این چند سال آزرگار، نبش گلسار که عجب رشتی دست و پا کرده بود، در حال نشستی بودم که زنده‌یاد صالح‌پور، جهت رفع تیراژ گیله و ایش از من خواست، در ویژه‌نامه‌ای که در حال احداث بود، برای سه‌تایی نصرت- شاملو و یک گلشیری که تازه رفته بود، قال مقاله‌ای را بگنم. هرچه گفتم از این قلم بلد نیستم، ولم نکرد. این شد!

## تثلیث

۱

آنها که می‌دانند، دائم دروغ می‌گویند. باقی نمی‌دانند باور می‌کنند. خیلی‌ها می‌نویسند، چون دوسه متری آشور می‌خواهند تا واشور. یک دست رخت چرکی‌شان باشد. اما این نفرات که یک نفر بودند، می‌نوشتند چون آسان بود، ولی بسیار سخت! اگر از طرف یک دوست این خط خطی را به این دوستان بی طرف که لیوان آب را در حوصله شان پُر می‌کردم، تقدیم نکنم چه کنم؟! در زندگی خیلی‌ها دست‌های دراز شده‌ی کودکی ست که پدر را دست‌کم می‌گیرد. ومن دست‌کم آن دست‌ها را داشتم. در مدرسه دلم نمی‌آمد که مادر را پاک کنم در مشق‌هایی که سرمشق می‌کردند. اما همیشه پدر را خط خطی می‌کردم. حالا پدری که برای دیدن خواب هرگز نمی‌خوابید. پدر در ببری در سطرهای خواب دیده را چگونه بیدار کنم؟! از کوچکی که باز کرده اند اگر نشود، هرگوشه از ما را در پوشه‌ها حراج می‌کنند، دری پیش پایمان باز می‌گذارند که هر طرفش افتادن است منتظر! منتظرم!

منتظر صدایی که بعد هر شنودی داد بزند

نه! تو آدم نمی‌شوی پسر!

در بیست سالگی من آدم بودم، در سی سالگی نیستم. از دست دادن دست کشیده‌ام از به دست آوردن دست!  
 به این پایین نگاه کنید! زمین آدمها را استقراغ کرده ست. ومن مادرم را هنوز به دنیا نیاورده‌ام!  
 سی سال زندگی کرده ام، آسان بود ولی بسیار سخت!  
 جنگ های من با همه، همه ش تن به تن بود. چند نردبان شده باشم که آمده باشد کوتاه، با دیوار خیلی ها عالی ست؟  
 همیشه بین دوقطه و یک نام، یک عمر دوری بود، من این را نمی دانستم، نمی دانم!  
 گرچه دنبال رتشان در هرچه شب بود گشتم، ترسی سوام شد که برگشتم.  
 در سمت این سطرها، آن بزرگراه، هر چه تندتر می دود کرج دورتر می شود که جاده پابره‌نه برگردد دو برابر! جنب طاهر زاده هرچه امام می کنم بیشتر به خودم نمی رسم.  
 هر طرف انسان که می ایستم بی طرفم! بی اطراف!  
 جنب این جاده سایه ام مست کرده ست، در کوچه جای خودش را عوض می کند با من و یگه می خورد در من و هی تلو تلو!  
 نصرت کمی ریخت، من هم بار کردم! هی داد کردم! اما کسی نشنید!  
 مگر نه اینکه بُرد هر شلیکی اندازه‌ی مرگ خود تیرانداز... نیست!؟

این جا همه با هم برابرند اما این سه نفر برابرترند و برتر همین شاعر شری ست که در آینه جای خودش را عوض کرده با من و عوضی شد.  
 مگر نه اینکه بُرد هر شعری اندازه‌ی قد خود شاعر... نیست!؟

در شاعری من که هیچکس نبود، کسی بود که خیلی بلد نبود بگوید بله! اما تا دلت بخواهد کلکسیون نه داشت!  
 کسی که می گوید نه! پشیمان نمی شود، فقط گاوها توبه می کنند!  
 در شعرهای من که چیزی نبود، چیزی بود که هیچکس را به سوی نمی برد، تنها سوءنقاهمی را که خود ایجاد می کرد، از بین می برد. مهم ترین چیز در این شعرها چیزی بود که اصلن مهم نبود، گرچه خیلی هوای حوا می کرد ولی آدم به دنیا علاوه نکرد، نوحی پشت سر گذاشت که کشتی نداشت! پس بین بادی که در کار نیست، این بادبان که کار گذاشتید برای چیست؟ دریا که با کسی دوست نیست!

دوستانی که دوستم دارند همه می دانند که من کسی را دودستی دوست ندارم. هنوز علاقه دارند، دنبال چیزی که در دسترس دارند، در دوردست بگردند. آنها همه بیمارند، هنوز دارند در همه جای آسمان که همین معمولی ست، تخم مرگ می کارند. هیچ لحظه ای امن

نیست. و فرقی قائل نمی شود بین آنها که بینی قائل نیستند. من با این بی تفاوتی ست که تفاوت دارم!  
از بازی کاذبی که هنر پیشه کرده اند، اگر پرده بردارم مجبورم که به تنهایی تباه شوم.  
چرا بمیرم؟  
هنوز سردم نیست.  
و همین درکِ لاغر برایم کافیست.

برخی که نصف حقیقت را می‌دانند، درست می‌گویند. باقی دروغ! چون نصف دیگرش را نمی‌دانند. گاهی پیرمرد خنزرپنزی، لگاته و زن ائیری، این هر سه را در احتجاج گلشیری تثلیث می‌خوانند. باقی نمی‌دانند چون بوف کور را از برمی‌خوانند!  
چرا!؟

چون گاوها برای چه در حال چرا توبه می‌کنند!  
زیرا هرچه در زیر این زیر است  
سقوط بالاهاست  
و آنچه آن بالاست  
جز تجربه ی سقوط در زیر نیست.

ما کوچه‌هایی را از دست داده‌ایم که باید از آن به کانون نویسندگان ایران می‌رفتیم. گرچه این کوچه با هر که رفته باشد، من حتم دارم که برمی‌گردد. با اینهمه در غروبی چرند، امشب شبی چرند در پیش دارم. امشب از این خودکار آبی که لعنتی سیاه می‌نویسد باید شعری ببرد بیرون!  
پس چرا این نوشته آخر چرا شعر نمی‌شود؟  
من دهانی داشتم بزرگ که در قرن هفتم گمش کرده‌ام. هرچه داد می‌زنم بیشتر به پیدا نمی‌رسم! با اینهمه هر جای جاده، جاده ای در پیش دارد که خواهی خواهی می‌رسد به کوچه‌ای که با هر که رفته باشد دوباره برمی‌گردد، من حتم دارم!  
باز می‌گردند با دوقطره و نصفی اشک بر گونه هات، با اینهمه این دسته گل یعنی کات!  
یعنی هر جای جاده، جاده ای در پیش دارد که می‌گوید

**کیش! مات!**

ای کاش هیچ نابغه ای نمی توانست به نابغه ها بدون آنکه نابغه باشد، دهن کجی کند. ای کاش می دانست همیشه هرچه هست، تظاهری ست از آنچه که دیگر نیست. من با خیابان های بالا دست که دست کم خانه های مجلل دارد مخالفم! نظم آدمکش خانه های آنچنانی حالم را به هم می زند. مثل شعرهای مزین به وزن، به ترازو که سبک سنگین می کند. من با بی منطقی و نابرابری سطرها که عین زندگی آدمهاست، بیشتر جور در می آیم. و برای مسخره کردن نیست که اطوار در می آورم، زندگی همه دارد به اطوار می گذرد! مرا چه ربط به زنده زنده کردن!؟

امثال من اگر شبیه مایاکوفسکی خودشان را نکشند، مثل رمبو آدم می کشند! پس چه مربوط به رفتگانی که بیشتر دوست داشتند بی هیچ دینی به کسی یا چیزی از هر جا بروند اما کجا!؟

آنجا همان جایی بود که می نوشتند این سه نفر چیزی که نامش را هم گذاشته بودند شعر، داستان، چه فرق می کند؟

اینها اگر بیلی داشتند که می توانست کلمه را از روی کاغذ بردارد و جای دیگری بگذارد، هرکوچه ای، پسکوچه اش را دنبال می کرد.

کرده ام که دارم روی این کاغذ دراز می کشم. اگر بیایند این قصه این شب های بلند شاید کمی کوتاه بیاید.

بیاید و مثل شاملو فکر را از کسانی قرض نگیرد که مجری تجربه های ما هستند. برود نه مثل نصرت نه! مثل مثل نصرت، ادب فارسی که به شعرم مربوط نیست، مثالی ندارد. هر جا که باشد، انتها آنجاست. قبول کرده است که به این زودی پیدا نمی شود آنچه که پنهان نوشته بود.

می نویسم چون همه ی خواننده های من در حد همه ای که آثار این سه نفر داشت، نیستند. با اینهمه شعر که تنها علی ونیما و بالاخره نصرت ندارد. ما همه ایم! من این به عنوان این و آن شاعر برخلاف همه ام! نمی روم مثل اخوان از راهی که آمده ام، با این سه نفر هم بیشتر مخالفم. آنها که دائم موافق اند، ریاکارند! زیر هر علمی که بالاتر، سینه می زنند. سرایدار کدام سر؟ سرافراز کدامین سر به داری شده اند؟ خر که ممکن نیست سر بالا کند!

ما ملتی هستیم که جنگ وضع مطلوب تری به آن می دهد. وقتی عراقی ها عقب نشینی کردند، مجبور شدیم از سر بیکاری با خودمان جنگ کنیم! پس ارواح عمّامه، آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند!!!

بیهوده نیست که من نمی داند و جعل می کند. جهل او باعث انجام می شود، نام می شود. مثل این چند نفر که از سه کوچه برخلاف هم رفته هر دو به جمعه های کرج رسیدند! من بند کفش ها را هنوز نبسته بود. آن روزها با شعر با داستان چنان فاصله داشت که دونده ای از خودش جلو زده بود، بهش گفتم:

بخش بزرگی از شعر فارسی حاصل تقلیدی از یک تقلید قبلی بود. با این بزرگی‌ها مرا نسبتی نبود، نیست!

برای اینکه آدم را اندازه کنم، من به مستراح هم که می‌روم به طرز عجب رستمی زور می‌زنم تا ریدن طرز تازه کند!

پس سالهاست گذشته این خانواده‌ی پدري را ترک کرده‌ام تا فامیل مادری آینده باقی بمانم! اصلن شاعر درون من که نمی‌خواهد تمرین ضعف‌های گذشته کند، منطقی عمل نمی‌کند؟ نکند!

زبان شعرش در حال گریز از قاعده‌های ریزو اقامتی در هیچ چیز دارد؟ این که مشکل نیست! اینطور است که دیگر امضائی در زبانی که بیرون شعر بی‌قراری دارد، ندارد.

و او با ته‌سیگاری به گوشه‌ی لب فقط سکوت می‌کرد. به حرف‌هایم که فقط اطوار داشت، شاید که اصلن گوش نمی‌کرد و انگار در دلش می‌گفت:

**نه! تو شاعر بشو نیستی پسر!**

وقتی که دانستن شاعران همه ایام را خورد، خیام در گلویم گیر کرد و رسیدم به این! «  
 هین که بهار می رسد»! ولی وقتی از بیدل شنیدم بهار خیام هم سر کاری ست، جنب  
 زمین که استقراغ درندشتی ست، سوالی پیدا کردم.  
 کسی در فکرهای من مادام پی پاسخ بود و مولف مستتر در این هر سه نفر، اصل را در  
 چرا می دید در هر چی!  
 عقل بیرون من معلوم بود که انجام نمی گیرد و شاید به نتیجه ی معقولی که می گرفت،  
 قائل نبود.

قادر نبود قال اندیشه را در عذاب آیا بگند (شاعر را می گویم) جنب تمام ساعاتی که در خواب  
 بود، با ته سیگاری به گوشه ی لب، پرچی با علامت استفهام به دست داشت، به پاسخ هم  
 که می رسید، برخلاف بقیه که آن را غلاف می کنند، سوالی پیدا می کرد تا بهار را بیشتر  
 سر کار بگذارد.

دیگر دشمن دزد و جنایتکار و دیکتاتورها نبود اما دلش برایشان می سوخت (منظورم شاملو  
 نیست) دیگر در انتظار مرگ زندگی نمی کرد، در متن مرگ زندگی داشت. هر روز داشت  
 خودش را در سطر سطر شعرهاش می کشت و در مراسم خاکسپاری شان شرکت می  
 کرد، این شرکت ورشکست نمی شود، من مهندس! خواهی خواهی به متن می رسد، به  
 جایی که شوق خوردن دانستن داشت. دیگر علاقه ای به خوش باشی خیامی نداشت و  
 هرچه فکر می کرد نه در کردن، بلکه در خوشی باشی که در شادی سطح دارد، عمیق  
 می شد. می شد فکری رها که اعتقادی به اعتقاد نداشت. (خودم را می گویم) وگرنه در راهی  
 که کرده ام جنب سالها، خیلی سعی کردم حصار و سد بردارم که نشد! خوب می دانستم که  
 دارم سلاحی ساخت می کنم تا بعدها به دست سیاه لشکری بسپارم که مرا نشانه بگیرند، که  
 گرفتند!

چه می دانستم انحراف و جنون نوجویی بیماری سرطانی عصر ماست، که هست!  
 این روزها به طور عجیبی احساس می کنم ویروس های عجیب و غریبی دارند به طور  
 عجیبی ذهن عجیب و غریب شاعر را از کار می اندازند. من داد داشتم بی صدایی باد  
 دادند! بلندگویی سگو کردند تا صدای جیرجیرشان در بیاورد.  
 قادر!؟ چه عرض کنم!؟ بی عرضه اند! ناخنک از مال ما می زنند و جنب ترکی که در  
 قونیه هم فارسی خوری می کرد، رضا نداده استانبول کعبه می کنند!  
 ای کاش سر کوهی ها می دانستند که این بابا چاهی ندارد تا از آن آبی بکشاند بیرون!

ابرها اجازه خواستند و زمین گفت بفرمایید! بعد هم باران آمد!  
 آمد و هر چه بیشتر تعجیل در ایراد آن جمله‌ی مگوی تکراری کرد، گوش بدهکارتری  
 پیدا کردم! دلیلی ندارد که از آسمان تشکر کنم.  
 شاعری من به طرز فجیعی به ابری مربوط می‌شود که ربط مبسوطی به زمین دارد. من  
 آسمان را ول کرده‌ام تا شکرم را جای دیگری بگذارم که دیگری آنجا نیست، نمی‌گذارند!  
 چه کسانی؟! فعلم بماند!  
 شاعر باشاخ و برگ کاری ندارد، آنهایی که فقط شاخ و برگ را می‌زنند، عوضی‌ترند!  
 ریشه باید تعویض شود.  
 برخی با بقیه طوری تا می‌کنند که با خود نمی‌کنند. هرگز قبول ندارند که نمی‌فهمند. دائم  
 به علت‌های همین سوء تفاهم است که وقتی قبول می‌کنند، مرگ تایید می‌شود! اینان در  
 سایه راحت‌ترند، همانطوری که در آفتاب داغ می‌زنند، زیر باران هم خیس می‌کنند،  
 و لشان کنید! بهتر که در همان سایه جا خشکشان کند!

من که مثل این عوضی‌ها سیاست دار نیستم! فقط شاعرم! چون دارم خودم را عوض  
 می‌کنم. یک سیاستمدار چندین دست هم که پیدا کند، دستی در خودش ندارد، همیشه می  
 خواهد دیگران را عوض کند که هرگز نمی‌شود! او بانی بزرگ دموکراسی است! چند  
 قرنی می‌شود که سنگش را محکم به سینه می‌زند! شما را مختار می‌کند، از هر راهی  
 دلتان می‌خواهد بروید. اما به شرطی که مقصد فقط خانه‌ی او باشد!  
 به دیوار هم که بر بخورید، این آقای ... حنا خانمی که از خانمی کم ندارد، سرخ پوستی  
 نیست که از خجالت سرخ بشود، مردن که به نوبت شود، یک کاره تعویض صاف می‌کند.  
 قدرت هم که قدر این فرقه را خوب می‌داند، به کسی پا می‌دهد که می‌کشد، نه آنکه تولید  
 می‌کند.  
 همراهی اخیر حضرت عمّامه هم با این پیران شاعر مآب که شاعر گشی می‌کنند، بی  
 دلیل نیست. اینان نمی‌توانند شعر را بکشند، چون شاعر نیستند. پس شاعر را می‌کشند،  
 چون فکر می‌کنند تن و بدنی بیش نیست!

پانویس:

مرا کشته بودند! دستی نداشتم! کتاب کیری را با کیرم نوشته‌ام، چون نمی‌میرد.

با اینهمه همین چند روز پیش هرچه را که از گذشته اکنون داشتند، اینجا گذاشتند و به فردا در رفتند. این فرار با بی قراری شان عمری قرار داشت و در چارچوب تعریفی که به اطراف کلمه می داد، هنوز هم در فکرها جاریست. درک معنای فکرهای فراری در خروج از متن نیست که ما را جنب لذت پرت می کند، شاید همان جایی ست که در انتظار خواننده کمین کرده ست. آن جا متن را در خواندنی ها نبود که نقل می کردند، بلکه در دیدنی ها رنگ می کردند! این نقاشی سرانجام ایشان بود و شاید انجام فکری که از خالی این سرها پرت می شد. بالاخره خیلی خواننده را در خود می خوانند و همین کافیست. آن سه نفر سعی کلمه بودند و شاید خود کلمه، آیا همین کافی نیست؟

به این پایین، به زمین نگاه کنید! با این بزرگی هنوز نمی داند که نامش زمین است. چرا نامها، آدمها، چرا کلمات را دست کم می گیریم؟ چرا کم می گیریم دست کلماتی که نام نه! بلکه خود مولف اند؟!

آدم ها جایی در مکان دارند و کلمات خانه ای در کاغذ، هر دو جا دارد که به یک جا دعوت شوند به زندگی!

این دال و مدلول بازی ها ما را به بیراهه می برد  
چرا!!

می خواهید من هم بگویم زیرا!!؟  
که زیر آب چرا را زده باشم؟  
نه! این بازی ادامه خواهد داشت!